

دردور سرد زندگی گرم میکند مردی که سرد و گرم جهان را چشیده است
 آخر یستی او فتد از رتبه بلند هر کس بلندویست از اول ندیده است
 بس ناز پرورا که بدرد نیاز مرد
 چشم و حید دیده و گوش شنیده است

شعرای دزفول

بقیه از شماره پنجم

سید عبدالله داعی در خوشی محضر و حاضر جوانی و بذله
 گوئی نیز تخصص داشته و در هر مجلسی که حاضر بوده متکلم و حده
 بشمار میرفته در بدیهه گوئی نیز بدی طولاً داشته چنانچه روزی
 محمد علی میرزای دولت‌شاه که در غزل سرائی و شاعری بی نظیر
 قاجار بوده در جواب غزل مشهور خواجه (خواجه می فرماید
 بزم تو به سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم)
 سروده چو سبحة رهن می ناب شد چه چاره کنم سپس بداعی خطاب
 کرده گفت مصراع ثانی را بگوئید فوراً داعی گفت : « روم بدانه
 انگور استخاره کنم »

دولت‌شاه حکم معافی مزرعه دیوان را بصله این مصراع بوی داد

۲ - یکی از رجال مشهور خوزستان بلکه ایران سید صدرالدین

کاشف تخلص است که کمتر کسی از دانشمندان نامش را نشنیده

(برای اطلاع کامل از حالات او رجوع شود ۱ - به بستان‌السیاحه

شیروانی ۲ - قصص العلماء ۳ - مرات الغیب از مصنفات کاشف

۴ - هدایة السالکین از مؤلفات کاشف ۵ - رشحات نوریه از مصنفات

ظهیرالاسلام (والد) ۶ - کشکول رضوی از مؤلفات سید رضی

الدین (برادر) ۷ - صدرالتواریخ و کلزار حجازی از مؤلفات مخلص

که اینک برای کم کردن زحمت قارئین محترم مجله شریفه ارمغان از

کتاب فوق‌التقاطاتی نموده و بمحضر دانش پرور ایشان تقدیم میکنم

واز ذکر يك نكته ناگزيرم

نكته - لسان شعری . . . ایران یا ادبیات فارسی را باید دو قسمت دانست یکی اشعار توحیدی و مربوط به عالم غیب و ماوراء - الطبیعه. دوم تشریح دقیق عالم طبیعت و اشعار معمولی نظر باینکه هر دو قسمت برگشتشان بشعرست از این کلی نگذشته ولی در عین حال شوئن گوینده و مذاق وی را کاملاً رعایت مینمائیم همچنانکه بین خواجه و شیخ و مقامات ایشان نزد دانشمندان فرق بسیار است ولی هر دو جزو شعرا محسوبند

سید صدرالدین بن محمد باقر بن محمد مهدی بن محمد شفیع اصلاً از سادات گوشه که از اواخر ماهه هشتم تا کنون سلسله علماء عرفا و ادبای دزفول را تشکیل داده‌اند میباشد (گوشه محلی است در کوهستان بختیاری که بقعه سید ولی‌الدین جد سادات گوشه در آنجا و تا کنون زیارتگاه است)

تولد کاشف در اواخر شب یکشنبه ۱۸ صفر سنه ۱۱۷۴ در دزفول اتفاق افتاد از اوایل ایام صبوی تحصیل علوم اسلامی رغبتی داشته و پس از اندک زمانی شوقی مفرط بخواندن اشعار اولیاء و کتب عرفاه بهم رسانند و در اثر خوابی که دید چندان زحمت کشید تا بانچه باید برسد رسید خود مینویسد

حکایت. در ایام شباب که عقل طفل هنوز بحد رشد نرسیده شبی چون زلف مهوشان تار این مست شراب غرور زندگانی باحوال پریشانی بخواب رفتم در انواقه چنان دیدم که در خانه هستم که در انجا ال عبا تشریف دارند و کاسه در پیش آنها گذاشته بود و در ان چیزی بود از مأکولات اما نمیدانستم که چه بود وان عالی حضرات از ان تناول مینمودند نگاه چشم حضرت رسالت بر این حقیر افتاد فرمود بیا باما در خوردن رفاقت کن چون حقیر بحکم و اطیعوالرسول اجابت انحضرت را واجب دانستم و پیش دویدم و ایشان بر گرد کاسه

نشسته بودند و جای حقیر نبوده که بنشینم لهذا از پشت سران ماه تمام امام همام و رهنمای جمله انام دست دراز کردم در میان کاسه گذاشتم و ظن غالب آنستکه از آن لقمه خوردم از کثرت شوق و محبت اهل عصمت از خواب بیدار شدم از آن خواب در خود وجدی و شوری دیدم و طبع خود را موزون مشاهده نمودم و بگفتن اشعار مایل شدم چون سن این حقیر اقتضای کمال نمینمود در کلام ذوقی نبود.

نظر باینکه والدش از اهل علوم ظاهر بشمار میرفت غالباً او را از ریاضت و خلوت منع مینمود ولی علوهمت و عشق کاشف را بحديث حدیثان کاری نمی و بقول ناصحان رفتاری نبود بلکه منع والد چندانش بدرک حقایق و اداری کرد که خوابهای خود را ماند وحی الهی دانسته و گذشته از عالم تفکر از عالم خواب نیز چیز میفهمید چنانچه خود مینویسد :

« شبی از شبهای زمستان که سن این حقیر قریب بیست سال بود اتفاقاً شبی در خدمت والد نشسته بودم بیان حال اهل معرفت و صاحبان کشف و یقین درمابین شد و والد این حقیر انکار اهل تحقیق مینمود و شروع کرد بلعن و طعن این طایفه گرام چون این حقیر بعد کمال نرسیده بود لهذا مباحثه بسیار با والد خود نمودم و بعد بمضمون و اخفض لهما جناح الذل نزلان نرم و اهسته کلام خود را قطع کردم پس برخاسته باخاطر اشفته بر جت خواب رفتم در خواب از عالم جسمانی بقضای قدس روحانی چون شهباز روح ملکوتی هم راز قدسیان شدم در اواقعه خود را در مکانی دیدم که ایستاده بودم ناگاه حالتی بخود مشاهده کردم که و رای بیان و تقریر زبان است

دیدم که کطوطی روح از قفس قالب پرواز کرد و بهوا رفت و تن بجای خود بود و روح بهیئت همین قالب باسماں عروج نمود انقدر بالا رفت که زمین از پیش دیده ناپدید شد ناگاه پرده پدید آمد و نوری از آن پرده ساطع بود که افتاب جهاتاب در سایه آن کم میشد

و دیده تاب اشعه انرا نداشت چون قدری بالا رفتم صدائی ازان برده شنیدم که بعمر خود هرگز چنان صدائی نشنیده بودم و لذتی ازانصدا بردم که لذات دنیا و آخرت در جنب ان ناچیز بودند و چنان مشاهده کردم که گویا اجزای روح من از هم پاشید و هنوز هر وقت که تصور ان صدا میکنم لذت بیحد مییابم و انصوت مشتمل بود بر کلامی مثل ان جوابی که موسی در وقت تجلی شنید و چون انصدا بگوش من رسید از عشق انصدا برنگ بسمل طپیدم و بیخود شدم بعد از بیخودی خود را در همان مکان دیدم که جسم من افتاده بود روح من در انقلاب شده بسجده رفتم و این ایه خواندم چنانکه حضرت موسی بعد از تجلی خواند سبحانك انی تلب ائیک و انا اول المؤمنین چون ازان خواب بیدار شدم در خود حالت عشقی یافتم که بوصف در نیاید و وجد و شوری ازان مرا حاصل شد که بگفتن نشاید

تا مدت سه روز بلکه هفت روز هر که با من حرف میزد مرا حالتی دست میداد نزدیک به بیهوشی و طالب انزوا و گوشه گیری شدم از انوقت صاحب حال اهل حال شدم و باین سبب بطلب اهل تحقیق بسعی ریاضت و مجاهده کوشیدم در ان چند روز قوت خیال من چنان بود که در روزی زیاده از صد شعر میگفتم بغیر از احوالاتی دیگر که بحقیق روی داد.

بالجمله از اوائل ماهه دوازدهم که موقع شباب و ربیعان جوانی او بود با پای طلب بمسافرت کرمانشاه و عراق رفته و چند سالی در غرب ایران سکونت اختیار نموده در طهران و شیراز و خراسان و عراق عرب و اغلب نقاط ایران نیز مسافرتهاى متعدد کرده و با رجال دانشمند انزمان محشور بوده و بهر خرمن علمی که رسیده توشه یافته اخیرا خطی بمرحوم اقامه محمد بید ابادی اصفهانی که یکانه حکیم و کامل زمان بوده تقدیم و درخواست اجازه ذکر می کرده آقای معزی الیه جوابی که برای او نوشته تاکنون موجود و ایشانرا بمریدی قبول فرموده اند

درجه زهد و قناعت و مناعت. کثرت عبادت و استعجابت دعوت کاشف در اندک زمانی چندان اشتهار یافت که اغلب اهالی خوزستان و لرستان بلکه غرب و جنوب ایران غاشیه ارادتش بردوش کشیده حکام دوره فتحعلیشاه و رجال دربار محمد شاه در راه رضایش میکوشیدند و تمام شفاعات او را با افتخار میبذیرفتند

کاشف تمام عمر را یا برفع ظلم حکام جور و جلو گیری از اشخاص ستمکار و کمک از ضعفا و فقرا صرف کرده یا باستکتاب و تصنیف و تالیف پرداخته راستی قوه قلم غربی داشته

مؤلفات وی قریب پنجاه مجلد در علوم مختلفه از توحید حکمت دعا و منطق است و چند دیوان شعر که متجاوز از یکصد هزار بیت توحیدی و ادبی در آنها یافت میشود میباشد در اغلب مسودات اشعارش یک کلمه حک و اصلاح نیست و مرتبه سرشاری طبعش را از این میتوان فهمید بالاخره در شب نیمه شعبان سنه ۱۲۵۸ در دزفول وفات یافته و جنازه اش را بکربلا برده در مقبره مرحوم سید کاظم رشتی بخاک سپردند. در حقیقت پرستی او بس که میفرمود «جسد مرا در مزبله های کربلا بیندازید و نگذارید دزفولیان قبرم را بت خود نمایند»

اشعار وی اگر چه پر روح شعری ندارند ولی مرتبه حقایق فهمی وی ملاحظه کاشف از آنها معلوم است

از او است

عشق تو گرفته است زجان شهوت ما را / کم کرده زلطفت بجهان محنت ما را
هر چند غم عشق تحمل نتوان کرد / امید نگیرند از آن دولت ما را
صد عقل فلاطون شده کم شده عشقم / هر دل تواند برسد حکمت ما را
باریکه ز سنگینی نه چرخ گذشته است / بردوش من است آن بنگر قوت ما را
بیماری چشم تو که هست از می ناز است / بگرفته زجان و تن ما صحت ما را
از بوسه لعل لب پر نوش شکر خات / لبریز بکن زان قدح شربت ما را
دادی زمی عشق رخت جره بهر کس / منع از چه نمودی تو بما قسمت ما را

باید بیسند و دل من محنت هجران دیدم چو بسند تو بود فرقت ما را
 دادم همه از جور رقیبان تو باشد خواهند ز کم لطفی تو ذلت ما را
 عاشق تواند ز غمت دم نزند هیچ خواهم بکنی عفو ز ما زلت ما را
 کاشف که ز عشق تو گرفت از همه عزلت
 روشن بکن از نور رخت خلوت ما را

نیز از اوست

تا برخ از زلف مشکینت نقاب افتاده است
 تیره ابری بر جمال افتاب افتاده است
 تا کل مشکینت افشان دید بر سر افتاب
 بر چهارم آسمان در اضطراب افتاده است
 آتش عشقت بجوش آورده دریای محیط
 در هوای آن حباب بی حساب افتاده است
 روز و شب از زلف و رویت بلبل و گل مست عشق
 همچو بلبل شور این در شیخ و شاب افتاده است
 بحر شد معراج یونس باصفای بطن حوت
 تا زمرات رخت عکسی در آب افتاده است
 در حجاب انداخت زلفت نور مهر غیبیان
 ورنه رخسار نکویت بی حجاب افتاده است
 نه افلك در بحر ذات مینماید يك حجاب
 دل زیم این سخن در انقلاب افتاده است
 هر که دل را بسته زلف پریشان تو کرد
 تا ابد جان و تن او در عذاب افتاده است
 با خیال دیدن روی تو کاشف روز و شب
 در خرابات مغان مست و خراب افتاده است

نیز از او است

نازنینی که رخسار چون گل احمر باشد دل ما برده عجب نیست که دایر باشد

باده هرگز نخورم بارم اگر ساقی نیست لب از آن تر نکم گرچه ز کوتر باشد
 خانه دل شده تار یک خدا یا مددی کی ز انوار رخ دوست منور باشد
 زاتش اه دلم سینۀ من گرم شده است دیده از سوزش ان باغم دل تر باشد
 گر دهد بوسه مرا از لب شیرین خودش در مذاقم بخدا قند مکرر باشد
 نیک و بد هر چه بمایم رسد از حکم قضا عاشق آنست که راضی بمقدر باشد
 که بمزگان کشدم کاه بیک تیر نگاه به ان کشته که از ناوک خنجر باشد
 گر رخس از نظرم گشته نمان سهل بود در دلم صورت او خوب مصور باشد
 گرچه زلفش دل جان کرده پریشان احوال خوش دماغ من از ان بوی معطر باشد
 همچو کاشف بشود شاه بار بآب هنر
 هر که از شوق گدای در حیدر باشد

نیز از اوست

نازنینی تازه پیدا کرده ام عشق بازی با چنین زیبا رخی
 گر باین شیرین بسرمیلی مراست گر باین شیرین بسرمیلی مراست
 ساغر دل پر ز عشق درد او ساغر دل پر ز عشق درد او
 خواهش یکبوسه از لعل لبش خواهش یکبوسه از لعل لبش
 همچو یوسف دل به بازار جنون همچو یوسف دل به بازار جنون
 روی دل تا داشتم بر روی وی روی دل تا داشتم بر روی وی
 گر بخواهد منزلی این نازنین گر بخواهد منزلی این نازنین
 روز و شب آنی بود ورد زبان روز و شب آنی بود ورد زبان
 اندکی از حسن روی این صنم اندکی از حسن روی این صنم
 خویشتن را محو حسن این نکار خویشتن را محو حسن این نکار
 رشته زلفش بدست آمد مرا رشته زلفش بدست آمد مرا
 دامن صحرا چو مجنون از فراق دامن صحرا چو مجنون از فراق
 خویش را از بوسۀ ان هر دو لب خویش را از بوسۀ ان هر دو لب
 گر بود یارم چو یوسف در جمال گر بود یارم چو یوسف در جمال

خویش را از عشق شیدا کرده ام
 گر ذمی انصاف زیبا کرده ام
 نیست بیجا میل حلوا کرده ام
 همچو جام جم مصفا کرده ام
 گر نمایم سخت بیجا کرده ام
 با دوزلفش خوب سودا کرده ام
 پشت بر دنیا و عقبی کرده ام
 خانه دل بهر او جا کرده ام
 لن ترانی را تمنا کرده ام
 از رخ کلهها تماشا کرده ام
 فارغ از سرما و گرما کرده ام
 روز خود چون شام یلدا کرده ام
 ز اشک چشم خویش دریا کرده ام
 صاحب دم چون مسیحا کرده ام
 پس چرا عیب زلیخا کرده ام

چشم من جز او نبیند دلبری
دیده ام تا کاکل زلفین او
گرچه زلف نازنین من و تو است
از همه خوبان بغیر از این یکی
تا بغیرش دیده راوا کرده ام
اختیار دین تر سا کرده ام
عشق او در سینه یکنوا کرده ام
از دل و از جان تبری کرده ام

بر من کاشف تصوف بسته اند

خویشتن را زان مبری کرده ام

نظر باینکه حالیه دست رسی بتمام اشعار کاشف نیست بقیه را
باتیه محول میکنم

دزفول ظهیر الاسلام زاده

آثار نسوان

غزل

خوش میکشد بسوی تو این عشق سرکشم
کو از جفا رقیب نسازد مشوشم
که خال دانه میکشدم که کسند زلف
چون صید ناتوان بجفا در کشاکش
از اب چشم اتش دل بی تو هر زمان
کامی دراب غوطه و رو که در ایشم
گر صدرم رقیب کشد از جفا هنوز
من در امید باده وصل تو سرخوشم
جز میل اشک و ناله غم او درد ناک
سوز درون و چهره از خون منقش
نبود متاع دیگرم اندر دیار عشق
ای وای اگر مدد نکند بخت سرکشم
جانا بروی و موی عزیزت که در جهان
یکدم خیال روی تو نبود فرامش
گفتم که ناخوشم ز غم هجر و انتظار

گفتا خموش باش توجنت که من خوشم

گر ندادم برهت جان زگران جانی نیست

جان من جان منت لایق قربانی نیست

بادش از تیغ اجل دور سر از تن جانا

هر که دریای نواش شوق سرافشانی نیست